

سر با زدن از دریافت غذای زندان، که بعدها به حرکت "تحریم غذا" معروف شد، یک ماه و چند روز به درازا کشید. در تمام این مدت تنها از ذخیره‌ی مواد غذایی درون بند استفاده شد. نیز کمک‌های غذایی سالن ۵ که در طبقه‌ی بالا بودند^۷ و هیچ ماده‌ی خوراکی‌ی از زندان بان گرفته نشد. پس از این که شماری از بهائیان^۸ را هم برای رد گم کردن به سالن ۳ آوردند، تصمیم گرفته شد که "تحریم ملاقات" هم به "تحریم غذا" افزوده شود. این تصمیم از سوی اولین گروه زندانیان سیاسی که ملاقات داشتند به آگاهی خانواده‌ها رسید و به این ترتیب خبر پخش شد. بازتاب داخلی و خارجی‌ی "تحریم غذا"ی ۳۰۰ زندانی سیاسی ایران، بیش از حد انتظار بود. پس از ۲۵ روز "میثم" مسئول انتخابی بند را به رسمیت شناخت و وارد مذاکره شد. عده‌ی زیادی از "عادی‌ها" را از بند خارج کرد و روزنامه و کتاب به بند فرستاد. به رغم این که ذخیره‌ی خوراک به انتها رسیده بود، بند از ادامه‌ی تحریم دست برداشت. اما وقتی گرسنگی چیره شد و یقین حاصل شد که "میثم" تنها در صورتی حاضر است تن به عقب نشینی دهد که "تحریم غذا" تمام شود، رفته رفته "تحریم غذا" برجیده شد. "عادی‌ها" و بهائیان^۹ هم رفته رفته از سالن ۳ به جاهای دیگر انتقال داده شدند.

پایان "میثم کراسی"

"تحریم غذا"ی بند ۳ زندان اوین، نقطه‌ی عطفی بود در پروژه‌ی "میثم کراسی". گردانندگان نظام زندان جمهوری اسلامی هم در دوره‌ی "میثم" به طور قطع اطمینان حاصل کردند که با زندانیان سیاسی نمی‌توانند کنار بیایند و راهی جز نابود و نازا کردن این نیروی کارآموده و آبدیده ندارند.

اطلاعات و شناختی که در دوره‌ی "میثم کراسی" کسب کردند، به طور بی‌واسطه در خدمت طرح نابود و نازا کردن نیروی زندانی‌ی سیاسی بود. اطلاعات و شناختی‌ی که در این دوره از زندانیان به دست آوردند تا آن جا بود که وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی گزارش‌های آماری‌ی از سیر واکنش‌های داخلی‌ی زندانیان، میزان شرکت یا عدم شرکت شان در برنامه‌های تبلیغاتی،

۷- در جریان "تحریم غذا"ی زمستان ۶۳، زندانیان سیاسی‌ی سالن ۵ نه تنها تمامی‌ی ذخیره‌ی غذایی خود را به سالن ۳ رساندند، بلکه تا حد امکان هم از فروشگاه زندان مواد خوراکی خریدند که سالن ۳ هر چه کمتر در مضیقه بماند. آن‌ها از لحظه‌های غیبت پاسداران استفاده می‌کردند و از درچه‌ها و پنجره‌ها، انجیر، پنیر، قند، نان خشک ... به داخل بند ۳ می‌فرستادند.

۸- در حالی که به این تمهید تازه‌ی گردانندگان زندان اعتراض شد، از بهائیان با آغوش باز استقبال گردید و دلیل "تحریم غذا" برایشان توضیح داده شد. آن‌ها پس از چند روز رابطه با چپ‌ها و تجربه کردن مناسبات احترام‌آمیز و دوستانه‌ی موجود، تمایل قلبی خود را برای زندگی در آن بند ابراز نمودند.

کم و کیف مطالعاتشان و ... در دست داشت.^۱ پاسخ زندانیان سیاسی نیز به "میثم کراسی" واضح و آشکار بود: در دام مانورهای سیاسی رژیم نخواهیم افتاد و سازشی در کار نیست. با جمهوری اسلامی «کنار نمی توان آمد»؛ بلکه باید این رژیم را درهم شکست و نابود ساخت. در نبود یک اویوزسیون هماهنگ، قدرتمند و پُراعتبار، و نیز چشم انداز جنبش های دمکراتیک رو به رشد در داخل از کشور، حمله ی خشن به آخرین کانون مبارزه ی تا به آخر با جمهوری اسلامی، در دستور کار رژیم قرار گرفت. بر کنار کردن "میثم" و جاگزینی او با آخوند مرتضوی مقدمه ی این حمله ی خشن بود. از ۱۳۶۵ تا تابستان ۱۳۶۷، بر سر حفظ و یا از دست دادن دست آوردهای چند سال مبارزه، روزهای سخت و پرتشنجی بر زندان گذشت. صدای موشک های عراقی، میگ های روسی و میراژهای فرانسوی، "بحران جنگ" را به پوششی بر "بحران زندان" تبدیل ساخته بود. آیا میلیون ها جوان به تنگ آمده از حکومتی واپسنگر، راز قتل عام ۱۳۶۷ را دریافته اند؟

دشمن ما، بسیار خوب مبارزه با مخالفانش را آموخته است. تک خطی حرکت نمی کند، زیگزاگ می زند، به سرعت عقب می نشیند و هنگامی که مابین صفوف پیشاهنگان مبارزه و مردم به پا خاسته، شکاف می بیند، به ضد حمله ای سنگین و بی رحمانه دست می زند. این ضد حمله نه به منظور عقب راندن، بلکه به منظور نابود و نازا کردن نیروهای پیشاهنگ و از حرکت بازداشتن توده های پیشروست. ■

۱- در جریان بازرسی های گاه و بی گاه بندها، کتاب های تئوریک و جزوه های آموزشی ی به دست نگهبانان می افتاد که به شناخت واقع بینانه تر زندانیان از زندانی یاری می رساند.

کشتار بزرگ*

ناصر مهاجر

کشتار بزرگ زندانیان سیاسی ایران، پرونده‌ای گشوده است که هنوز حرف آخرش گفته نشده است.

در سراسر زندان‌های ایران، در چند ماه، چند هزار مخالف در بند را کشتند. بی سرو صدا و در نهمان. و پنهان کاری را به آنجا رساندند که حتا جسد قربانیان را به خانواده‌های آنها بازپس نداده و تنها نشانی گورها - گورهای دسته جمعی - را دادند. بی هیچ توضیحی. در آن تابستان - پاییز، پیرامون جنایت شان اگر کلمه‌ای گفتند، از زبان سرجنابان حکومت بود؛ و آنهم بیشتر برای رد گم کردن. از آن پس هم دیگر از این راز سر به مهر، از این "سر دولتی" لام تا کام نگفتند.

هم از این رو، تا به امروز بسیاری از جنبه‌های "کشتار بزرگ" در حاله‌ای از ابهام است. از جمله اینکه هنوز به دقت و درستی دانسته نیست که چند نفر - چند هزار نفر - در آن کشتار جانشان را از دست دادند؟ و چگونه؟ و به فرمان چه کس - یا کسانی؟ و این که اصلاً چرا و با چه هدفی به این کار دست زدند؟

پاسخ دقیق به این پرسش‌ها، چه بیا، تا جمهوری اسلامی پا بر جاست، به دست نیاید و پرونده‌ی این جنایت تنها زمانی بسته شود که دیگر جمهوری اسلامی‌ی در کار نباشد. اینک اما، با تکیه بر داده‌های موجود، به ویژه نوشته‌ها و گفته‌های زندانیان پیشینی که توانستند از آن قربانگاه جان سالم بدر برند، کم و بیش می‌شود به بازسازی ماجرای کشتار بزرگ پرداخت و با

* این نوشته به مناسبت دهمین سالگرد کشتار بزرگ زندانیان سیاسی ایران تهیه شد و در "آرش"، شماره‌ی ۵۷، مرداد - شهریور ۱۳۵۷، پاریس، به چاپ رسید.

بررسی بستر این رویداد، تا حدی به واقعیت دست یافت.

دست آویز

در ۲۷ تیرماه ۱۳۶۷، خبرگزاری‌های جهان اعلام کردند که رئیس‌جمهور اسلامی ایران، آیت‌الله خامنه‌ای، در تلگرافی به پرز دو کویار، دبیرکل ملل متحد، ابراز داشته که ایران قطعنامه‌ی ۵۹۸ را می‌پذیرد و از سیاست ادامه‌ی جنگ تا "فتح کربلا" و فروانداختن صدام حسین دست می‌شوید. درستی این خبر بهت‌انگیز و این چرخش صد و هشتاد درجه، اما تنها زمانی مجل شد که آیت‌الله خمینی خود به سخن درآمد و واقعیت شکست و سازش را به زبان آورد؛ با گویاترین کلمات:

«... و اما در مورد قبول قطعنامه که حقیقتاً مسئله‌ی بسیار تلخ و ناگواری برای همه و خصوصاً من بوده... این است که... به واسطه‌ی حوادث و عواملی که از ذکر آن فعلاً خودداری می‌کنم... با قبول قطعنامه و آتش بس موافقت نمودم... بدا به حال من که هنوز زنده مانده‌ام و جام زهرآلود قبول قطعنامه را سرکشیدم.»^۱

و این به روز ۲۹ تیرماه بود. ۳ مرداد، سازمان مجاهدین خلق ایران - که شکست ایران در جنگ با عراق را آستانه‌ی فروپاشی جمهوری اسلامی می‌دانست - با گیل "ارتش آزادیبخش ملی" خود و تهاجم به مرزهای غرب کشور، حرکت "برای وارد آوردن ضربه‌ی نهائی" و "واژگونی حکومت خمینی" را آغاز کرد و به عنوان جزئی از این استراتژی، مردم تهران را به "قیام" فراخواند.^۲ اما نه در تهران و نه در هیچ کجای دیگر ایران، مردم به فراخوان مجاهدین اعتنائی نکردند و نیروی سرکوبگر حکومت بی‌برخورد با بازدارنده‌ای، در نهایت خشونت آنها را درهم کوبید؛ ۱۲۶۳ نفر از رزمندگان شان را از بین برد؛ ده‌ها مجاهد را اسیر گرفت؛ و سه روزه این ماجراجویی را خنثی ساخت.^۳ از پس این سرکوب، کین خواهی آمد. پایه‌های حکومت - توده‌ی بسیجی و امت حزب‌الله - که از فرجام جنگ و واگشت سپاهیان اسلام سخت آزرده‌دل بودند و از "مجاهد" دلی پر خون داشتند، آتش بیار معرکه شدند و تب "ضد منافقین" را به اوج رساندند.

و این چنین بود که بسیاری از مجاهدین پیشین را - حتا آنها که پیشتر محاکمه شده،

۱- روزنامه "رسالت"، ۳۰ تیر ۱۳۶۷

۲- خبر شماره‌ی ۳، عملیات بزرگ فروغ جاویدان، سازمان مجاهدین خلق ایران

۳- خبر شماره‌ی ۴، عملیات بزرگ فروغ جاویدان، سازمان مجاهدین خلق ایران

۴- گزارش نهائی ستاد فرماندهی ارتش آزادیبخش ملی ایران، ۱۸ شهریور ۱۳۶۷، برگرفته از ماهنامه‌ی شورا، شماره‌ی ۴۳ و ۴۴

۵- نگاه کنید به جزوه‌ی "چرا جمهوری اسلامی خواستار آتش بس شد؟ و چشم انداز مذاکرات صلح چیست؟": انتشارات "آغازی نو"، شهریور ۱۳۶۷

محکومیت‌شان را گذرانده و آزاد شده، سر در کار خود داشتند و با سیاست کاری نداشتند. دوباره گرفتند و به زندان انداختند؛ شماری از اسرای "عملیات مرصاد" را درجا و در همان باختران و اسلام‌آباد و کنگاور به دار آویختند^۶ و شماری بزرگ‌تر را روانه‌ی زندان‌ها کردند که دیرتر محاکمه شوند. فضای آن روزها را در سه نمونه‌ی زیر روشن‌تر می‌بینیم:

«از مقام مقدس رهبری درخواست می‌کنیم که با جنایتکاران قاطع برخورد کرده و

هرچه زودتر شر آنان را برای همیشه از سر ملت کوتاه کنند»^۷

در سخنرانی نماز جمعه تهران، آیت‌الله موسوی اردبیلی، رئیس دیوان عالی کشور:

«... اینها آمدند، اینها نمی‌دانند مردم اینها را از حیوان پست‌تر می‌دانند، مردم

علیه اینها چنان آتشی هستند؛ قوه‌ی قضائیه در فشار بسیار سخت افکار عمومی که

چرا اینها اعدام نمی‌شوند؛ یک دسته‌شان زندانی می‌شوند... مردم می‌گویند آقا باید

از دم اعدام شوند. قاضی از آن طرف گرفتار یک سلسله مسائل... از این طرف فشار

افکار عمومی، از همه بیشتر من باید از این بدبخت تشکر کنم که کار ما را آسان

کرد. ماده تا ده تا، بیست تا بیست تا محاکمه می‌کنیم. پرونده بیار، پرونده ببر،

متأسفم می‌گویند خمش از بین رفته. ای کاش همه‌شان از بین بروند، یک مرتبه

مسئله تمام شود»^۸.

نمونه‌ی آخر هم در طومار هزاران تن از اقشار مختلف اراک آمده:

«... از مسئولین قضائی کشور درخواست می‌کنیم تا منافقین کوردلی را که بعد از

عفو و بخشودگی از زندان‌ها رها شده و به خارج از کشور پناه برده‌اند و در آنجا به

توطئه جاسوسی علیه نظام ایران پرداخته‌اند و گستاخی را تا به آنجا رسانده‌اند که

برای کشتار فرزندان این ملت اقدام به حمله نظامی نموده‌اند و در عملیات اخیر

مرصاد در چنگال عدالت به دام افتاده‌اند به اشد مجازات برسانند و هیچگونه اغماض

و بخششی روا ندارند»^۹.

بدین ترتیب برای اجرای طرح کشتار زندانیان سیاسی ایران که از مدت‌ها پیش ساخته و

۶- عفو بین الملل، بیانیه‌ی کسی به چهل و پنجمین نشست کمیسیون حقوق بشر ملل متحد، ژانویه ۱۹۸۹؛ و نیز نگاه کنید به "گزارش شورای اقتصادی و اجتماعی ملل متحد درباره‌ی وضع حقوق بشر در جمهوری اسلامی ایران"، ۱۳ اکتبر ۱۹۸۸.

۷- نامی که حکومت بر عملیات سرکوب مجاهدین گذاشت.

۸- روزنامه‌ی "جمهوری اسلامی"، ۱۲ مرداد ۱۳۶۷؛ و نیز نگاه کنید به "گزارش شورای اقتصادی و اجتماعی... (پیش گفته)"

۹- روزنامه‌ی "رسالت"، ۱۲ مرداد ۱۳۶۷.

۱۰- روزنامه‌ی "رسالت"، ۱۵ مرداد ۱۳۶۷.

۱۱- روزنامه‌ی "رسالت"، ۹ شهریور ۱۳۶۷.

پرداخته شده بود، زمینه‌ی مناسب چیده شد.

زمینه‌ها

اینک می‌دانیم که تغییر و تحولاتی که از ماه‌های آغازین سال ۱۳۶۴ در سیاست‌گذاری‌های زندان پدید آمد و بانی‌اش آیت‌الله منتظری بود و بارزترین نمودش برکناری اسدالله لاجوردی از ریاست دادستانی انقلاب اسلامی و کاهش فشار بر زندانیان سیاسی، دل‌پسند شماری از سران حکومت - به ویژه آیت‌الله خمینی - نبود و دست کم از میانه‌ی سال ۱۳۶۵، مخالفت خوانی به جاهای باریک رسیده بود. این راز، اگر در آن زمان بر کسی جز کار به‌دستان حکومت آشکار نبود، پس از خلع آیت‌الله منتظری از مقام "جانشین رهبری" از پرده بیرون افتاد. درست دو سال پیش از کشتار زندانیان سیاسی، آیت‌الله خمینی به آیت‌الله منتظری نوشته بود:

«تقاضا می‌کنم با اشخاص صالح آشنا به امور کشور مشورت نمائید. پس از آن ترتیب اثر بدهید تا خدائی نخواست لطمه به حیثیت شما که برگشت به حیثیت جمهوری اسلامی است نخورد، آزادی بی‌رویه چند صد منافق به دستور هیئتی که رقت قلب و حسن ظن‌شان واقع شد، آمار انفجارها، ترورها و دزدی‌ها را بالا برده است.»^{۱۲}

همین نکته از زبان اسدالله لاجوردی، جلااد اوین هم به گوش رسید. در روزهای آشفته و دهشت‌بار پس از تهاجم نظامی مجاهدین:

«... متأسفانه در طول چند سال اخیر بر خلاف مصلحت اسلام با منافقین برخورد شده است. طبق اطلاعی که در دست است اکثر کسانی که به نام توأب از زندان آزاد شده‌اند، مجدداً به سازمان منافقین پیوسته‌اند که تعدادی از آنها نیز در عملیات مرصاد به هلاکت رسیدند. از سال ۶۰ تا اواخر سال ۶۳ که با منافقین به شدت برخورد شد، اینها حتماً نتوانستند ۱۰ نفر را هم جذب سازمان نمایند؛ اما بعد از آن با منافقین با سستی و مماشات رفتار شد و اعضاء آنها به اسم توأب از زندان آزاد شدند، نتیجه‌ی این آزادی همین شد که در حمله به شهر اسلام آباد و کردند دیدیم... واقعاً چه کسی مسئول خون‌های به ناحق ریخته‌ی بسیجیانِ مظلومی است که به دست منافقین به لقاءالله پیوستند!»^{۱۳}

مورد نظر و خطاب اسدالله لاجوردی، سیدعلی منتظری بود که از نیمه‌ی دوم سال ۱۳۶۶

۱۲ - نامه‌ی آیت‌الله خمینی به آیت‌الله منتظری، برگرفته از کتاب "خاطرات سیاسی محمدی‌ری شهری"، مؤسسه‌ی مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، صفحه‌ی ۲۵۵.

۱۳ - روزنامه‌ی "جمهوری اسلام"ی، ۱۵ مرداد ۱۳۶۷، "دیدگاه‌های مردم در برخورد به جنایت اخیر منافقین" قسمت دوم.

موقعیتش در هرم قدرت مست شد، در تصمیم گیری دیگر به بازی گرفته نشد و نقطه نظرات و پیشنهاداتش از گردونه خارج شد.^{۱۴} و این درباره ی سیاست گذاری های زندان نیز صدق می کند؛ و رو آوردن به سخت گیری و روی کار آوردن دوباره ی لاجوردی. نیز به عمد و زیرکی واژه ی منافق را جای کلمه ی مخالف نشانند و به تب ضد منافق دامن زدند؛ چه، می دانستند زیر این نام تبهکاری شان سهل تر می شود و توجیه پذیر؛ چه، اسناد جای تردیدی نمی گذارند که حکومت بر آن بود که در صورت پیروز نشدن در جنگ و پذیرش صلح، خود را از شر زندانیان سیاسی مقاوم رها کنند تا که در افق ناروشن پس از صلح و بازنگری بر رشته ای از مسائل اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و حتا سیاست خارجی، و در صورت روبرو شدن با وضعیتی بحرانی و پیش بینی نشده، غافلگیر نشوند و قافیه را نبازند.^{۱۵} چه، واقعیت ها نشان می دهد که تدارک طرح کشتر بزرگ، "منافق" و "غیرمنافق" هر دو را شامل می شد.

مراحل گوناگون پیشرفت طرح را نیز اینک می دانیم. به همت زندانیان سیاسی ای که کابوس کشتر بزرگ را زیسته اند و آن را وا گفته اند.

«... در زمستان ۶۶... رژیم تصمیم خود را می گیرد. داوود لشگری و لاجوردی به گوهردشت و اوین بازمی گردند... در فاصله ی آذر و دی ۶۶ همه ی زندانیان تک به تک دوباره بازجوئی می شوند: «گروهت را قبول داری؟ جمهوری اسلامی را قبول داری؟، نماز می خوانی؟» و بنا به پاسخ های داده شده، زندانیان به گروه های مجزا تقسیم می شوند. تغییر و تحولات در زندان با جابجائی زندانیان ادامه می یابد. در بهمن ۱۳۶۶ همه ی کسانی را که حکم ابد دارند از گوهردشت به اوین منتقل و در آنجا نیز آنان را در یک بند جداگانه نگهداری می کنند...»^{۱۶}.

پس از آن:

«... تمامی زندانیان مجاهد و چپ را از یکدیگر جدا کردند. در واقع زندان را به دو قسمت تقسیم نمودند. قسمتی را که شامل بندهای ۱ و ۲ بود اختصاص به زندانیان مجاهد داده و طرف انتهای زندان را که شامل بندهای قسمت انتهایی (متصل به ساختمان آمفی تئاتر گوهردشت) بود، اختصاص به زندانیان چپ دادند. و برای جلوگیری از اطلاع زندانیان از وضع و ترکیب بندها، شماره گذاری بندها را نیز مجزا

۱۴- روزنامه ی "کیهان"، ۸ تیرماه ۱۳۶۷، سخنرانی آیت الله منتظری در جمع طلاب و روحانیون قم

۱۵- نگاه کنید به جزوه ی "جای آن است که خون موج زند در دل لعل" پیرامون کشتر زندانیان سیاسی...، انتشارات "آغازی نو"، آذرماه ۱۳۶۷ و "آنها که غریق وحشت خود بوده اند"، تبریزی، مهاجر، "بولتن آغازی نو، ویژه ی سلمان رشدی".

۱۶- "... و این شط های خونی که از مردم جاریست"، سعید همایون، اتحاد کار، شهریور ۱۳۷۰، شماره ی ۲۳، سال دوم.

کردند. بدین ترتیب که قسمت زندانیان مجاهد و زندانیان چپ را مجزا شماره گذاری کردند و در هر یک از دو قسمت، زندانیان را بر حسب میزان حکم آنان از یکدیگر تفکیک کردند. یعنی زندانیانی را که حکم شان زیر ده سال بود در بندهای معین جا دادند. (در مورد زندانیان چپ، دو بند به زندانیان زیر ۱۰ سال اختصاص داشت؛ یعنی بندهای ۷ و ۸ که در قسمت انتهایی زندان واقع شده بود، با حدود ۸۵ تا ۹۰ نفر در هر بند) و زندانیان محکوم به ۱۰ تا ۱۵ سال را در یک بند... و زندانیان ۱۵ سال تا ابد را در بند دیگری از بقیه تفکیک کردند. همچنین آن دسته از بچه هائی را که پاسخ مثبت به مصاحبه داده بودند، در بند ۱۴ جای دادند. همزمان با این واقعه، تمامی زندانیان "ملی کش" اوین، یعنی آنها که حکم شان به اتمام رسیده بود، ولی به دلیل عدم پذیرش شرط مصاحبه برای آزادی، همچنان در بازداشت بودند، به گوهردشت منتقل کردند و در بند ۱۰ زندان گوهردشت... جای دادند»^{۱۷}.

و سپس:

«چند روز قبل از اعلام پذیرش قطعنامه ی ۵۹۸ توسط جمهوری اسلامی و سخنرانی خمینی که در آن به سرکشیدن جام زهر اعتراف کرد، به هنگام مراجعه به اتاق بهداری آسایشگاه (اتاق ۳۰۰) که به بیماران بند انفرادی اختصاص داشت، ساک های زیادی به چشم می خورد که روی هم تلنبار شده بودند، روی یکی از ساک ها نام حسین قلمبر را دیدم و فهمیدم او و احتمالاً سایر بچه های زیرحکمی^{۱۸} را از بند عمومی ۳۱۶ به انفرادی آورده اند. این با قطع ۴۵ دقیقه وقت هواخوری روزانه همزمان بود. وضع کاملاً غیرعادی شده بود.»^{۱۹}

حکم امام

آری وضع کاملاً غیرعادی شده بود؛ چه، آیت الله خمینی فرصت را برای به اجراء گذاشتن برنامه ای که مراحل تدارکاتی اش پشت سر گذارده، مناسب و مفتنم دیده و حکم کشتار زندانیان سیاسی را داده بود. حکمی که هرگز علنی نشد و هرگز هم کسی از کسان حکومت درباره اش چیزی نگفت؛ الا آیت الله منتظری. او که کشتار زندانیان را به "مصلحت اسلام و انقلاب و

۱۷- نگاه کنید به جزوه ی "در سال ۱۳۶۷ بر ما چه گذشت؟" نیما پرورش، کمیته ی برگزاری یادمان قتل عام زندانیان سیاسی ایران در سال ۱۳۶۷، پاریس، شهریور ۱۳۷۳، صفحه ی ۵.

۱۸- از اصطلاحات زندان، به معنای محکوم به اعدام است.

۱۹- "احساس تلخ و وجدان بیدار"، کار اکثریت، شماره ی ۴۴، ۸ مهرماه ۱۳۷۱

کشور و حیثیت ولایت فقیه و حکومت اسلام نمی دانست"، در همان مرداد خونین و برای "رفع مسئولیت شرعی از خود"، سه نامه‌ی خصوصی به "امام" و مسئولین دادستانی نوشت که زود عمومی شد!

«... راجع به دستور حضرت عالی مبنی بر اعدام منافقین موجود در زندان‌ها: اعدام بازداشت‌شدگان حادثه‌ی اخیر را ملت و جامعه پذیراست و ظاهراً اثر سوئی ندارد، ولی اعدام موجودین از سابق در زندان‌ها: اولاً در شرایط فعلی حمل بر کینه توزی و انتقامجویی می‌شود و ثانیاً...»^{۲۰}

نیز اولین بار با همین نامه‌ها بود که آگاه شدیم آیت‌الله خمینی، نیری نامی را به سمت قاضی شرع دادگاه‌های فرمایشی گمارده و از او خواسته که به فوریت به امر "ضد انقلاب" رسیدگی و اعدامی‌ها را تعیین کند. و باز با همین نامه‌ها بود که به هویت سایر اعضای هیئت مسئولین این دادگاه‌ها پی بردیم و هنگامی که هیچ خبری از درون زندان‌ها به بیرون درز نمی‌کرد، دریافتیم که اشراقی در سمت دادستانی، رئیسی در مقام معاونت دادستانی و پورمحمدی به عنوان نماینده‌ی وزارت اطلاعات در اوین برای اجرای احکام اعدام تقللاً می‌کنند؛^{۲۱} و اینکه برای تعیین حکم، ملاک اتفاق نظر قاضی و دادستان و مسئول اطلاعات نبود و اکثریت آراء بود.^{۲۲} بعدها و پس از آنکه تماس زندانیان با بیرون برقرار شد، به جزئیات کار کرد آن بی‌دادگاه‌ها هم پی بردیم و دانستیم به چه ترتیبی حکم‌های اعدام را صادر کردند.

«در تشخیص اینکه چه کسی باید اعدام شود، بازجوها، رئیس و معاون‌ها و دادیاران زندان هم علاوه بر آن سه نفر نظر می‌دادند. حتّاً پاسدارها هم می‌توانستند در تفکیک افراد نافذ باشند. کافی بود که آنها گزارشی به رئیس زندان بدهند تا او هم قبل از ورود به اتاق، نیری را ببزد تا حکم اعدام بنویسد.»^{۲۳}

درباره‌ی جریان دادرسی، تنها نکته‌ای که از همان آغاز روشن بود این بود که قربانیان، چه چپ‌ها و چه مجاهدین، جملگی کسانی هستند با پرونده‌ی محکومیت قطعی؛ یعنی کسانی که پیشتر محاکمه شده و حکم گرفته و دوران محکومیت خود را می‌گذرانند که یا نزدیک به پایان بود و یا به پایان رسیده بود. این نکته هم در نامه‌ی منتظری خطاب به قاضی شرع، نیری، آمده است:

۲۰- هر سه نامه در "چشم انداز"، شماره‌ی ۶، تابستان ۱۳۶۸ منتشر شده است و نیز در شورا، شماره‌ی ۴۷، فروردین و اردیبهشت ۱۳۶۸. در اینجا استناد به نامه‌ی ۲۴ مرداد ۱۳۶۷ اوست به آقای نیری و...
 ۲۱- نامه به آیت‌الله خمینی، ۱۱ مرداد ۱۳۶۷
 ۲۲- نامه به آیت‌الله خمینی، ۹ مرداد ۱۳۶۷
 ۲۳- نامه به آقای نیری و...، ۲۴ مرداد ۱۳۶۷
 ۲۴- نامه‌ی منتظری به خمینی، ۹ مرداد ۱۳۶۷
 ۲۵- "از آن روزهای خونین"، اکثریت، شماره‌ی ۲۷۴، ۲۰ شهریور ۱۳۶۸؛ و نیز "این شط‌های خونی..." (پیش‌گفته)

«وانگهی اعدام آنان بدون فعالیت جدید، زیر سؤال بردن همه ی قضات و همه ی قضاوت های سابق است. کسی را که به کمتر از اعدام محکوم کرده اید، به چه ملاک اعدام می کنید...»^{۲۶}

اجرای حکم

ملاک و معیار البته در کار بود. گویا بنا را بر این گذاشته بودند که هر زندانی ی مردی که استقلال شخصیت و اندیشه داشته و حاضر نبوده در برابرشان سر تسلیم فرود آورد و در خدمت شان قرار گیرد را سر به نیست کنند. در مورد زنان، اما انگار به این نتیجه رسیده بودند که جز جان زن مجاهد را نگیرند و روح زن مرتد و مارکیست را درهم شکستند. و در این راستا، همزمان در زندان زنان و مردان - چه اوین و چه گوهردشت - مقررات یکسانی را برقرار ساختند. در روز هفتم مردادماه، تلویزیون ها را از اتاق ها بردند؛ دیگر روزنامه ندادند؛ هواخوری را هم تعطیل کردند.^{۲۷} ملاقات ها هم تا "اطلاع ثانوی" قطع شد. دیگر حتا بیماران را هم به بهداری نمی بردند.^{۲۸} شب هفتم مردادماه دادگاه ها به کار افتادند. با مجاهدین آغاز کردند. زن و مرد. آنها را با چشم بند از بند بیرون می بردند. در راهروها به صف می کردند. تک به تک به درون اتاقی هدایت می کردند که محل "دادگاه" شان شده بود و قرارگاه نیروی و اشرافی و رئیسی و پورمحمدی. سپس پرسش هاشان را پیش می کشیدند، از این دست: «منافقین را قبول دارید یا نه؟ حاضر به انجام مصاحبه در جمع زندانیان و محکوم کردن سازمان هستید یا نه؟» و غیره... نمونه ای از پرسش و پاسخ ها را آیت الله منتظری در نامه ی دوشم به خمینی آورده:

«... سه روز قبل، قاضی شرع یکی از استان های کشور می گفت: مسئول اطلاعات یا دادستان - تردید از من است - از یکی از زندانیان برای تشخیص اینکه سر موضع است یا نه، پرسید: تو حضری سازمان منافقین را محکوم کنی؟ گفت: آری. پرسید: حضری مصاحبه کنی؟ گفت: آری. پرسید: حضری برای جنگ با عراق، جبهه بروی؟ گفت: آری. پرسید: حضری روی مین بروی؟ گفت: مگر همه ی مردم حاضرند روی مین بروند... گفت معلوم می شود تو هنوز سر موضعی و با او معامله ی سر موضع انجام داد...»^{۲۹}

۲۶- نامه ی منتظری به نیروی و... ۹ مرداد ۱۳۶۷

۲۷- یکی از اصطلاحات زندان. منظور بردن زندانیان به محوطه ی حیات و یا فضای سرباز زندان است که در وضعیت عادی روزی نیم ساعت تا یک ساعت اجراء می شد.

۲۸- نگاه کنید به نیما پرورش، ص ۱۸ و ۹؛ و نیز "حقیقت ساده"، م - رها، جلد سوم، ص ۱۲۵ و ۱۲۶ و "گشتار در تابستان ۶۷"، پنج گزارش، "چشم انداز"، شماره ی ۱۴، زمستان ۱۳۷۳، ص ۵۵ تا ۷۴؛ و نیز: "هرگز از مرگ نهراسیده ام"، آذر نسیم، "نقطه ۶"، تابستان ۷۵

۲۹- نامه ی دوم منتظری به خمینی، ۱۱ مرداد ۱۳۶۷

کیفر سرموضعی ها اعدام بود. بی پرو برگرد. پیش از اجرای حکم اعدام اما به آنها اجازه می دادند وصیت نامه هاشان را بنویسند:

«... بعد از ظهر، یکی از بچه ها که سلول های روبرو را چک می کرده، متوجه شده که از پنجره ی یکی از سلول های مقابل، یک نفر در حال زدن مورس... می باشد... پیام کوتاه بود و گویا... در بیدادگاه هیئت عفو رژیم به اعدام محکوم شدم و تا چند دقیقه ی دیگر اعدام می شوم. مرا برای نوشتن وصیت نامه آورده اند...»^{۳۰}

و طرفه اینکه اعدام ها را با اعدام زنان مجاهد آغاز کردند و

«... در اولین قدم... تمامی زنان مجاهد جز یک نفر را که در انفرادی به سر می برد، اعدام کردند...»^{۳۱}

و کشتاری که در این روز هشتم مرداد آغاز شد و در فردای آن روز و در فرداهای دیگر ادامه یافت، مرداد را به ماه قتل عام مجاهدین در بند، بدل ساخت. و

« زندانیان کمونیست که در بندهای جداگانه بودند، بی خبر از کشتار زندانیان مجاهد در پی راهی بودند تا بتوانند از اوضاع غیرعادی سردر بیاورند. زندانیان بند ۷ گوهردشت از لای نرده های بند، داوود لشکری را دیده بودند که با فورقون طناب های زیادی را به ساختمان های حول محوطه ی زندان حمل می کند، و روزی دیگر زندانیان بند ۸ انبوهی دمپائی را در محوطه دیده بودند که روی هم تلنبار شده و روز دیگری کامیونی را می بینند که روی آن چادر کشیده شده و چند پاسدار برای محکم کردن طناب های چادر روی کامیون راه می روند، و انگار که محموله ی گوشتی زیر چادر باشد، زیر پای آنان لرزان بود. روزی، زندانیان بند شش از لای نرده های هواخوری خود عده ای زندانی را دیده بودند که به صف ایستاده اند تا از دستشویی های هواخوری استفاده کنند. پنج پاسدار و داوود لشکری مسئول سرکوب زندان گوهردشت، به طور غیرطبیعی آنها را محاصره کرده بودند. از لای نرده ها می شد صورت زندانیان را از زیر چشم بندشان تشخیص داد. آنها با رنگ پریده و با سیمانی گرفته به نوبت ایستاده بودند. در بین زندانیان بند ۶ زمزمه هایی در گرفته بود، «اعدامی ها هستند!» و تنها زندانیان فرعی ۲۰ بودند که به خاطر موقعیت بندشان، از لای نرده های مستراح شان به وضوح دیده بودند که پاسداران اجساد زندانیان اعدام شده را به کامیون ها حمل می کنند. »^{۳۲}

۳۰- "حماسه ی مقاومت در شکنجه گاه های خصیعی"، ایرج مصداقی، هفته نامه ی "ایران زمین"، شماره ی ۱۰۱، روضبه ۱۴ تیرماه ۱۳۷۵

۳۱- همان جا

۳۲- "راه کارگر"، دوره ی دوم، شماره ی ۱۲۹، مرداد و شهریور ۱۳۷۴، سرمقاله

و سرانجام نوبت به زندانیان کمونیست رسید که "قلع و قمع" شوند. و این در پنجم شهریور بود. اسم شماری را می خواندند؛ از آنها می خواستند چشم بندشان را بر چشم زنند؛ از بند خارج شوند؛ و در راهروها به صف ایستند:

« تک تک بچه ها را به درون یکی از اتاق های فرعی بند روبروی مان می بردند، در آنجا داوود لشکری به همراه چند پاسدار نشسته و مشغول سؤال و جواب بودند. هر یک از بچه ها را که اظهار می کردند مسلمان نیستند و نماز نمی خوانند در سمت چپ راهرو می نشانند؛ و هر یک از آنها را که اظهار می کردند مسلمانند در سمت راست راهرو می نشانند و آنهایی را که در قسمت راست راهرو نشانده بودند، در صورتیکه حاضر به خواندن نماز نبودند به فرعی ها و یا انفرادی هائی بردند تا با زدن کابل آنها را وادار به نماز خواندن بکنند؛ برای هر وعده نماز ۲۰ ضربه، صبح و ظهر و شب و کسانی را که حاضر به نماز خواندن بودند به بند هشت می بردند، و بچه هائی را که در سمت چپ راهرو نشانده بودند، دسته دسته به قسمت طبقه ی اول (قسمت اداری زندان گوهردشت که در آن دفتر ریاست و دفتر مدیر داخلی زندان و... قرار داشت) می بردند و در آنجا در یک اتاق در مقابل اشرافی همین سؤال و جواب را مجدداً تکرار می کردند...»^{۳۳}

و پرسش های دیگری چون « سازمانت را قبول داری؟ مصاحبه می کنی؟ همکاری اطلاعاتی می کنی؟ و...» در این مرحله هم اگر پاسخ زندانی منفی بود، او را در سمت چپ در ورودی اتاق می نشانند و سپس هرچند نفر را با هم به مسلخ می فرستادند. از هر گروه و سازمان و حزب دست چپی، از پیکار، رزمندگان، اتحادیه ی کمونیست ها، رنجبران، کومله، اتحاد مبارزان کمونیست (سهند)، وحدت کمونیستی، فدائی (اقلیت)، راه کارگر، فدائی (اکثریت) و حزب توده که وقتی:

«... به حسینیه ی برای دار زدن برده می شوند، گروهی می گریند، گروهی دشنام می دهند و همه می لرزند، اما لرزش خود را مخفی می کنند. برخی لبخند می زنند، نومیدانه، و انتظار لحظه ی آخر را می کشند. بعضی از نگهبان ها در اجرای حکم اعدام با هم رقابت می کنند تا ثواب بیشتری ببرند. گروه کمتری از آنها از مشاهده ی این همه جسد احساس بی تابی و درد می کنند، برخی از زندانیان می جنگند، حمله می کنند و به شدت کتک می خورند، مراسم اعدام به سرعت اجراء می شود. آخرین ضجه های مرگ خاموش می شود.»^{۳۴}

۳۳- نیما پرورش، ص ۱۷ و ۱۸

۳۴- هرمز متقی، "زندگی پس از ۶۷"، "نقطه" ۶، تابستان ۷۵

مسلخ در گوهردشت، سالن آمفی تاتر و کارگاه توآیین بود؛ و در اوین، حسینیه و سالن تمرین تیراندازی. هم از این رو، در گوهردشت بیشتر زندانیان را به دار آویختند، در حالیکه در اوین تیرباران مبارزین شکل رایج کشتار بود.^{۳۵}

جسد مردان حلق آویز شده را پیش از بیرون فرستادن از زندان، برای شکنجه‌ی زنان چپ به کار گرفتند؛ با همان هدف خرد کردن و درهم شکستن شان.

«جواب نه برای نماز خواندن حکم تعزیر را داشت... همه را پنج بار در روز در راهرو آسایشگاه شلاق می‌زدند. یک نفر خودکشی کرده بود و چند نفر دیگر هم اقدام به خودکشی کرده بودند؛ ولی موفق نشده بودند. هرکس نماز خواندن را می‌پذیرفت، بعد از چند روز به بند برش می‌گرداندند؛ جیره‌ی شلاق برای کسانی که نمی‌پذیرفتند نماز بخوانند، بیست و پنج روز ادامه داشت. همه به شدت زخمی شده بودند. گفته بودند همه شان را اعدام می‌کنند... صدای شلاق خوردن بچه‌ها در وعده‌های نماز، دیوانه‌ام می‌کرد. یک بار من و چند نفر دیگر را برای اعدام نمایشی بردند. یک بار ما را به بیشه‌ای در اوین بردند و گفتند چشم بندهای مان را برداریم. تعداد زیادی را روبروی ما دار زده بودند و ما را مجبور می‌کردند به آنها نگاه کنیم... بلا تکلیفی و آشفتگی بند، چهار ماه ادامه داشت. تنها پس از برقراری مجدد ملاقات‌ها و تماس با خانواده‌ها بود که عمق فاجعه برآیمان روشن شد. تنها از بند ما حدود ۱۲۰ نفر اعدام شدند.»^{۳۶}

شمار کشته شدگان

همه‌ی بندها، در همه‌ی زندان‌ها دچار چنین "خانه‌تکانی" و "تخلیه‌ای" شدند. گزارش زندانیانی که از این مهلکه جان سالم بدر برده‌اند حکایت از آن دارد که تنها دو تن از بند محکومین ابد زندان اوین در "کشتار بزرگ" سرب‌به‌نیست نشدند؛ و از سیصد زندانی گوهردشت، جز بیست نفری برجا نماندند.^{۳۷} در زندان شهرستان‌ها (مشهد، کرمانشاه، ورامین، شیراز، اصفهان، ملایر و...) هم همین قاعده کم و بیش حکم فرما بود. می‌گوئیم کم و بیش، چه، سیاست سکوت مطلق حکومت در مورد این جنایت، سرباز زدنش از دادن هرگونه خبر و جلوگیری از ورود هر هیئت بین‌المللی برای بازرسی از زندان‌ها و... بررسی آنچه بر سر زندانیان سیاسی آمد و برآورد دقیق کشته شدگان را اگر نگوئیم ناممکن، دست کم سخت دشوار ساخته. هم از این رو، برآورد

۳۵. نتیجه‌گیری هامان بر مبنای وجوه مشترک چندین و چند گزارش که مورد استفاده مان قرار گرفته.

۳۶. "همه بلا تکلیف بودیم"، ف. آزاد، "چشم‌انداز"، شماره‌ی ۱۴، زمستان ۷۳

۳۷. "و این شط‌های خونی که از مردم جاریست"، سعید همایون، "اتحاد کار"، شماره‌ی ۳۳، شهریور ۱۳۷۰

ماندگان هر بند نسبت به شمار رفتگان، مناسب‌ترین و معتبرترین شیوه‌ی محاسبه می‌شود. اما این شیوه بری از بی‌دقتی و نارسائی نیست. ماندگان، در بهترین حالت، با حدس و گمان و از حدود شمار رفتگان آگاهی می‌دهند، آنهم به تقریب، یا تخمین. و تخمین قربانیان "کشتار بزرگ" بسی گوناگون است، از پنج هزار نفر شروع می‌شود و به دوازده هزار نفر می‌رسد. چه بسا به دلیل همین اختلاف و آمارهای جسته و گریخته است که "عفو بین الملل" از "چندین هزار نفری که اعدام شده‌اند" سخن گفته و از دادن آمار دقیق خودداری کرده است.^{۳۸} با این حال "کانون حمایت از زندانیان سیاسی ایران - داخل کشور" که از دل مبارزه‌ی خانواده‌ی زندانیان سیاسی در ماه‌های هولناک تابستان و پائیز سربرآورد، درست یک سال پس از "کشتار بزرگ" و در مهرماه ۱۳۶۸، فهرست نام ۱۳۴۵ قربانی "فاجعه‌ی ملی" را فاش ساخت و اعلام داشت که هنوز نتوانسته به نام بسیاری از "شهدای به خون خفته‌ی خلق" دست یابد.^{۳۹} اندک زمانی پس از انتشار این فهرست، یکی از روزنامه‌های اویورسیون در اروپا هم اقدام به انتشار فهرست ۱۳۸۷ نفره‌ای از زندانیان جان‌باخته کرد. اما این روزنامه هم هشدار داد که فهرست «هنوز بسیار ناکامل و ناکافی است و چه بسا به دلایل محدود بودن امکانات تحقیق، با نادرستی‌هایی نیز همراه باشد.»^{۴۰}

اعدام‌های مخفیانه، انتقال مخفیانه‌ی جسد‌ها به گورستان، دفن مخفیانه‌ی به خون خفتگان در گورهای جمعی، آن هم هنگامی که استبدادی مذهبی حکومت می‌کند، هرگونه کوششی را برای دست‌یابی به شمار دقیق و درست جانباختگان، ناممکن می‌کند. نباید فراموش کرد که حکومت ماه‌ها کشتار زندانیان را از خانواده‌ی آنها نیز پنهان کرد و محل گورهای جمعی را نیز.

پایان انتظار

روزها و هفته‌ها و ماه‌ها، خانواده‌های زندانیان سیاسی، پشت در زندان‌ها در انتظار ایستادند؛ برای کسب خبر از جگرگوشه‌هایشان. چه خواهش‌ها و تمنّاهای که نکردند، چه خفت و خواری‌ها که نکشیدند و چه بیم‌ها و امیدها که از سر نگذرانند. در کابوس مرگ و زندگی زیستند و مایه‌ی هستی‌شان این بود که مقامات زندان پول و ثروتی که برای عزیزان‌شان آورده بودند را بگیرند و رسیدی تحویل‌شان بدهند.

آنچه تحویل گرفتند - یا بعنوان مثال آنچه اهالی سلطنت آباد تحویل گرفتند - یادداشتی بود به اندازه‌ی پاکت سیگار باز شده، شبیه اسکناس ده تومانی. با این مضمون:

۳۸- "مجازات مرگ در ایران"، عفو بین الملل، ژانویه‌ی ۱۹۸۹

۳۹- "بانگ‌رهای"، ارگان "کانون حمایت از زندانیان سیاسی ایران" (داخل کشور)، شماره‌ی ۱، آبان ۱۳۶۸

۴۰- اکثریت، شماره‌ی ۳۲۱، ۱۶ مهرماه ۱۳۶۹

« برادر... »

خواهشمند است در ساعت... روز... در کمیته ی سلطنت آباد حضور بهم رسانید.

کمیته ی سلطنت آباد « ۱ »

اهالی تهران پارس، نازی آباد و سایر محله های تهران همین یادداشت را به امضاء و نشانی محله ی خود دریافت کردند. و این در هفته ی اول ماه آذر بود. و به این ترتیب در « روز موعود در جلو کمیته های "گل صحرا" (جاده ساوه)، کمیته ی زنجان (خیابان زنجان)، کمیته ی خاوران (نزدیک گلستان خاوران)، کمیته ی نازی آباد، کمیته ی تهران پارس و... از ساعت ۶ صبح غلغله بود. مراجعه از ساعت ۹ صبح آغاز شد. بعضی با خود سند خانه نیز آورده بودند؛ شاید که برای آزادی عزیزان شان ضمانت باشد. ساعت ۹ در کمیته ی "گل صحرا" اولین نام را خواندند. مدت ها انتظار، نگرانی، و در آخر یک تن، فقط یک تن با یک ساک. ساک دوم سهم یک پدر شد... ساک سوم... ساک چهارم... ۴۵۸ ساک با لباس تنها از یک کمیته، تنها در یک روز. »

و از اینجاست که حرکت خانواده های زندانیان سیاسی آغاز می شود. تحصن در برابر کاخ دادگستری، گردهم آئی در برابر دادستانی، برگزاری مراسم برای دادن طومار اعتراض با ۳۷۰ امضاء به کمیته ی حقوق بشر ملل متحد، تماس با خارج از کشور و... جامعه ی مهاجرین و تبعیدیان ایرانی هم که نسبت به نیمه ی دیگر وجود خود حساس است، پاسخگوست: تماس با کمیته های حقوق بشر، جامعه های دفاع از زندانیان سیاسی، احزاب ترقی خواه و بسیج افکار عمومی و روشنگری درباره ی "فاجعه ی ملی" که در حال تکوین بود، سرانجام به واکنش اروپائی ها و آمریکائی ها منجر می شود. در ۲۱ مهرماه، پارلمان اروپا با تصویب قطعنامه ای در مورد نقض حقوق بشر در جمهوری اسلامی ایران، از دولت ایران می خواهد که هیئتی به منظور بررسی وضعیت زندان ها عازم ایران شود. ۱۸ آذرماه، پارلمان آلمان قطعنامه ای تصویب می کند که در آن نقض حقوق بشر توسط جمهوری اسلامی به شدت مورد انتقاد قرار گرفته.

پاسخ سران جمهوری اسلامی به موج اعتراض ها چندپهلوست و فریبکارانه. چه، به شکلی می پذیرند که جز اسرای نظامی مجاهدین، دیگرانی هم اعدام شده اند. اما آن دیگران را "منافق" قلمداد می کنند. دو نمونه ای که می آوریم روشنگر است: آیت الله خامنه ای در جلسه ی پرسش و پاسخی در دانشگاه تهران، در پاسخ دانشجویی که گویا از هواداران آیت الله منتظری است و می پرسد: علت بی توجهی کامل جمهوری اسلامی به مسائل حقوق بشر و اجازه ندادن به کارشناسان

۴۱ - چشم انداز، شماره ی ۶، تابستان ۶۸

۴۲ - "بانگ رهایی"، شماره ی ۱

حقوق بشر سازمان ملل برای بررسی این مسئله چیت و علت اعدام‌های مشکوک در ایران ... می‌گوید:

« این سؤال لحن همان سؤال رادیوهای بیگانه را دارد... و اما اعدام‌ها، اعدام‌های دسته جمعی در ایران، درست همان تأثیری را که رادیوهای بیگانه می‌گذارد، البته رادیو منافق هم همین را می‌گوید. ما در جمهوری اسلامی مجازات اعدام داریم... این آدمی که توی زندان، از داخل زندان، با حرکات منافقین که حمله‌ی مسلحانه کردند به داخل مرزهای جمهوری اسلامی... ارتباط دارد، او را به نظر شما باید برایش نقل و نیات ببرند؟... »^{۴۳}

حجت‌الاسلام علی اکبر هاشمی رفسنجانی هم این چنین اظهار نظر می‌کند:

« این تبلیغات کذب و عجیب و غریبی که در اروپا و کشورهای غربی منافقین راه انداخته‌اند که چند هزار نیروی اینها در ایران اعدام شده است، برای این است که افرادی را که در جریان عملیات مرصاد از دست داده‌اند، دنیا را توجیه کنند... سرکوب باید مخصوص عناصر اصلاح‌ناپذیر باشد. در تمامی دنیا همیشه انسان‌هایی هستند که هیچ راهی جز سرکوب آنها نیست. آنها را ما باید سرکوب کنیم. این حالت وحشت باید برای انسان‌های خائن و ناصالح باشد. »^{۴۴}

و حالت وحشت را به خانواده‌ی "انسان‌های خائن و ناصالح" هم تعمیم دادند و ضرب و شتم این داغ‌دیدگان بی‌پناه را در دستور گذاشتند. که یک چندی کارگر نیفتاد. خانواده‌های دردمند، حرف داشتند و پرسش‌های بی‌پاسخ. حرف‌ها و پرسش‌هایشان را به این ترتیب در برابر رفسنجانی قرار دادند. در نامه‌ای سرگشاده:

« بالاخره بعد از چند ماه انتظار، درهای زندان گشوده شده. ولیکن ما حتا نتوانستیم همسران، پدران، فرزندان و عزیزان خود را بر سرگورهاشان ملاقات کنیم. جمهوری قاتل شما نه تنها کمر به قتل همگانی زندانیان بسته، بلکه از اعلام محل دفن آنها خودداری کرد و در موارد متعددی با گرفتن تضمین و تعهد مالی از برگزاری مراسم یادبود و ختم برای قربانیان این فاجعه توسط بستگان‌شان، یعنی ابتدائی‌ترین حقوق هر انسان، ممانعت جدی به عمل آورد. این هدیه‌ی شما به مناسبت پایان یافتن جنگ خانمانسوز هشت ساله و در آستانه‌ی پیروزی انقلاب به مردم زجر دیده و خانواده‌های زندانیان سیاسی بود. »

۴۳- روزنامه‌ی "رسالت"، ۱۶ آذر ۱۳۶۷

۴۴- روزنامه‌ی "رسالت"، ۱۲ آذر ۱۳۶۷

و در پایان، از رفسنجانی می‌پرسند:

« ۱) به چه جرمی آنها را به قتل رساندید؟ ۲) آنان در چه دادگاهی، توسط کدام هیئت منصفه و بر طبق کدام قانون مدونی جملگی محکوم به اعدام شدند؟ ۳) چرا و به کدام دلیل زندانیانی که در "دادگاه‌های شرع" جمهوری اسلامی مدّت‌ها بود که محکوم شده بودند و مدّت محکومیت خود را می‌گذرانند، به یک باره ظرف دو تا سه ماه پشت درهای بسته تیرباران شده‌اند؟ ۴) چرا از انتشار اخبار تعداد واقعی قربانیان این قتل عام در مقابل مردم و افکار عمومی خودداری می‌کنید و به سؤال‌های صریح مردم و خانواده‌های زندانیان سیاسی جواب‌های سریبالا می‌دهید؟ »^{۲۵}

هیچیک از سران جمهوری اسلامی تاکنون پروا نکرده که پاسخ این پرسش‌ها را بدهد. و هنوز پرونده‌ی این جنایت، پرونده‌ی کشتار بزرگ زندانیان سیاسی ایران، پرونده‌ای گشوده و هنوز حرف آخر گفته نشده است. ■

۴۵- "پیام هبستگی"، خبرنامه‌ی "کمیته‌ی همبستگی با زندانیان سیاسی ایران"، شماره‌ی ۲، شهریور

بازتاب گشتار سال ۱۳۶۷ در مطبوعات اروپایی و آمریکایی

میهن روستا

زندانیان در جمهوری اسلامی تا مقطع سال ۱۳۶۷ چند دوره را پشت سر گذاشت. در ابتدا سلطنت طلبان و بهایی ها بودند که به مسلخ سپرده شدند. اعدام های بی رویه و به تماشا گذاشتن اجساد آنان، حکایت از بربریت حاکمان جدید داشت.

دستگیری های بعدی که تا سال ۱۳۶۰ روی داد بیشتر برای تصفیه حساب های گذشته بود و چشم زهر گرفتن از اویوزیسیون دگراندیش. اعدام سریع تقی شهرام و دستگیری ی محسن فاضل و تمام فعالانی که وابسته به بخش م.ل. سازمان مجاهدین بودند، و نیز بازداشت محمد رضا سعادت، از اعضای کادر رهبری سازمان مجاهدین خلق ایران، نشانه ی چنین بینشی بود. در اینجا به سرکوب جنبش های ترکمن صحرا و کردستان نمی پردازیم.

یورش به تنه ی دست آوردهای دموکراتیک انقلاب بهمن ۱۳۵۷ و آزادی های سیاسی که با عزل بنی صدر و به خاک و خون کشیدن تظاهرات ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ و بازداشت و اعدام فوری شماری از چهره های سرشناس اویوزیسیون آغاز شده بود، پس از انفجار در دفتر حزب جمهوری اسلامی و آغاز مبارزه ی مسلحانه ی مجاهدین خلق علیه جمهوری اسلامی به پیگرد روش مند بازداشت های گسترده و شکنجه و اعدام های دست جمعی مخالفان جمهوری اسلامی انجامید. جو ترور و وحشت تا سال ۱۳۶۴ ادامه داشت.

فشار اقتصادی، تورم، بیکاری، و از همه مهم تر فشار روانی-اجتماعی جنگ، به نارضایتی مردم بیش از پیش دامن زد. برای جلوگیری از بروز انفجار اجتماعی حکومت "تعدیل" برخی سیاست هایش را در دستور کار گذاشت. هم زمان با صدور اجازه ی انتشار برخی نشریه ها و چاپ برخی رمان هایی که سال ها در چنبره ی سانسور اسیر مانده بودند تغییراتی نیز در مدیریت

زندان‌ها به وجود آمد.

هیئت‌هایی از جانب آیت‌الله منتظری برای بررسی وضعیت زندانیان از زندان‌ها دیدن کردند و زندانیان نیز با استفاده از موقعیت به دست آمده به مبارزه برای حداقل حقوق سیاسی و دموکراتیک خود دست زدند. سال ۱۳۶۶، سال اوج گیری مبارزات در زندان است. تابستان ۱۳۶۷ اما، نقطه عطفی در تاریخ زندان‌های ایران بود. در فاصله‌ی ماه‌های تیر تا شهریور زندانیان در بند و بدون هیچ گونه امکان دفاعی، گروه گروه به جوخه‌ی اعدام سپرده شدند، و این کشتاری بود بی سابقه و تکان دهنده. فاجعه‌ای که تأثیرات روانی آن تا به امروز بر روی خانواده‌ها و جنبش‌های مردمی سایه افکنده است.

پذیرش قطعنامه ۵۹۸ سازمان ملل متحد و آتش بس با عراق

جمهوری اسلامی که به هدف صدور انقلاب دست نیافته بود، برای نجات خود و رهایی از بن بست جنگ و پیامدهای اقتصادی، اجتماعی و سیاسی آن، در تاریخ ۱۷ تیرماه ۱۳۶۷، قطعنامه‌ی ۵۹۸ سازمان ملل متحد را پذیرفت. قبول آتش بس نتیجه‌ی یک سلسله مذاکرات و اقداماتی بود که سیاستمداران جمهوری اسلامی، با پادرمیانی‌ی سیاستمداران اروپایی به انجام رساندند. به عنوان نمونه می‌توان به ملاقات گنشر، وزیر امور خارجه‌ی وقت آلمان با ولایتی، وزیر امور خارجه‌ی وقت ایران در ۲۹ مارس ۱۹۸۸ در یونان اشاره کرد، و به سفر ولایتی به آلمان در تاریخ ۲۳ و ۲۴ ژوئیه ۱۹۸۸.

به نوشته‌ی کتاب "اطلاعات سالانه‌ی وزارت امور خارجه‌ی آلمان" (Muenzinger Archiv)، ۱۹۹۵-۱۹۹۴، این ملاقات‌ها مقدمات قبول قطعنامه را مهیا نمودند. پس از قبول آتش بس، مقامات سیاسی و نمایندگان صنایع و بازرگانی کشورهای غربی برای دست‌یابی به بازار ایران، هر یک سعی داشتند گوی سبقت را از رقبا بر بایند. در فاصله‌ی کوتاهی پس از آتش بس، سفرهای رسمی این گروه‌ها به ایران آغاز می‌شود.

گنشر، وزیر امور خارجه‌ی آلمان به همراه نمایندگان صنایع و بازرگانی این کشور در تاریخ ۲۷ نوامبر ۱۹۸۸ (۶ آذر ۱۳۶۷) به ایران سفر می‌کند. روز بعد با ولایتی، وزیر امور خارجه‌ی وقت ایران ملاقاتی دارد، و در تاریخ ۲۹ نوامبر ۱۹۸۸ (۸ آذر ۱۳۶۷) قرار داد فرهنگی میان دو کشور امضاء می‌شود.

روزنامه‌ی "تاکس اسپیگل" (Tages Spiegel) در مقاله‌ای درباره‌ی سفر گنشر و همراهانش به ایران، مصاحبه‌ای دارد با دختر دکتر دانش، از اعضای حزب توده‌ی ایران که در همین ماه خبر اعدام او را به خانواده‌اش داده‌اند. دکتر دانش تحصیل کرده‌ی آلمان بود و خانواده‌اش در آلمان زندگی می‌کردند. انعکاس خبر مرگ دکتر دانش اما، در انعقاد قرارداد فرهنگی آلمان با دولت

ایران تأثیری نمی گذارد.

روزنامه ی "تاگس زایتونگ" (Tages Zeitung) در شماره ی ۱۶ دسامبر ۱۹۸۸ خود اشاره به برقراری روابط نزدیک تر میان ایران و آلمان می کند، و انعقاد قرار داد فرهنگی میان دو کشور را به سود هواداران جمهوری اسلامی ارزیابی می نماید. با امضاء این قرارداد، شرایط سفر به آلمان و استفاده از امکانات این کشور برای وابستگان به رژیم جمهوری اسلامی سهل تر می گردد.

"رولاند دوما" (Roland Dumas). وزیر امور خارجه ی وقت فرانسه، در دسامبر ۱۹۸۸ (آذرماه ۱۳۶۷) اعلام می دارد که روابط سیاسی میان ایران و فرانسه در مسیر عادی شدن قرار گرفته و با استقبال از این تحول اعلام می دارد که به همراه هیئتی آماده ی سفر به ایران است. روزنامه ی "اومانیته" (Humanite) در تاریخ ۱۵ دسامبر ۱۹۸۸ (۲۴ آذر ۱۳۶۷)، گزارش استیضاح نخست وزیر و وزیر امور خارجه ی فرانسه به وسیله ی آندره لاژوئنی، رهبر فراکسیون حزب کمونیست در مجلس فرانسه را بازتاب می دهد. استیضاح این مقامات به خاطر برقراری روابط سیاسی با ایران در وضعیتی است که با اعدام زندانیان حقوق بشر به شدت نقض گردیده است.

اروپا به دنبال عادی کردن روابط خود با ایران است؛ ایران نیز با قبول قطعنامه، چراغ سبز به اروپا نشان داده. دولت های غرب نمی خواهند با دخالت مستقیم در امور ایران، به ویژه بررسی مبنای حقوق بشر در این کشور این نزدیکی را به خطر بیندازند.

یورش به زندان ها

نیما پرورش در کتاب "نبردی نابرابر" می نویسد:

«وقایمی که در اواخر خرداد ۱۳۶۷ در بیرون از زندان رخ داد ما را به کلی غافلگیر کرد... در روزنامه ها خواندیم که رفسنجانی جلسه ی فوق العاده ی مجلس خبرگان را تشکیل داده، و فردای آن روز خمینی در پیام مشهور خود، موافقت خویش را با پذیرش آتش بس اعلام کرد... در میان بچه های بند بحث های گوناگون در گرفته بود. عده ی زیادی از بچه ها این حادثه را ناشی از موقعیت بحرانی رژیم و فشار جنبش اعتراضی توده ای می دانستند و... چرخش به سوی سیاست های لیبرال را پیش بینی می کردند...»

در تاریخ ۵ مرداد ۱۳۶۷، تلویزیون ها را از بندها بیرون بردند؛ هواخوری کلیه بندها تعطیل شد و ملاقات ها قطع گردید.

تا این زمان مرحله به مرحله رابطه ی زندانیان را قطع کرده بودند؛ چه رابطه شان را با جهان

بیرون و چه رابطه شان را با فضای درون زندان: ابتدا مجاهدین را از چپ‌ها جدا کردند، پس از آن قطع رابطه‌ی بندها پیش آمد و سپس قطع رابطه با دنیای بیرون از طریق قطع ملاقات‌ها. در آخرین ملاقات‌های بهار ۱۳۶۷، زندانیان خیر اعدام زیر حکمی‌ها را به خانواده‌ها داده بودند. با قطع ملاقات‌ها در مرداد سال ۱۳۶۷، خانواده‌ها به شدت نگران می‌شوند. علت نگرانی‌ی شدید، خبرهایی بود که از جانب خانواده‌های زندانیان مجاهد پخش می‌شد، خبرهایی که حاکی از اعدام گسترده‌ی مجاهدین بود. از طرف دیگر قطع همگانی ملاقات‌ها اتفاقی بود بی سابقه.

تجمع خانواده‌ها در مقابل زندان‌ها برای کسب خبر از وضعیت عزیزانشان به جایی نرسید. هیچ‌گونه خبری از جانب مقامات زندان‌ها به خانواده‌ها داده نمی‌شد. چهل نفر از اعضای خانواده‌ها دست به تحصنی چهار ساعته در جلوی کاخ دادگستری زدند. به دنبال آن تحصن‌های دیگری در برابر "دفتر رسیدگی به وضعیت زندانیان"، واقع در چهار راه قصر صورت گرفت. تا آذر ماه ۱۳۶۷ که اسامی‌ی اعدام شدگان به خانواده‌ها اعلام گردید، آن‌ها هفته‌ای سه تا چهار اقدام اعتراضی جهت اطلاع از وضعیت زندانیان انجام می‌دادند. بیشتر روزهای هفته را نیز مقابل در زندان‌ها به سر می‌بردند. پخش یک خبر، خبری کوتاه در شهریور ۱۳۶۷ همه امیدها را نابود کرد: کشف دو گودال بزرگ در "گورستان خاوران"، انباشته از اجساد اعدام شدگان که باد و باران و خاک روی آن‌ها را کنار زده بود.

وابستگان اعدام شدگان این سال از این صحنه‌ی دلخراش عکس و فیلم می‌گیرند و به خارج از کشور می‌فرستند. سازمان "عفو بین الملل" نسبت به این اسناد واکنش نشان داد، اما از طرف رسانه‌ها و روزنامه‌های اروپایی و امریکایی تمایلی نسبت به چاپ این اسناد نشان داده نشد. ایرانیان تبعیدی در سراسر اروپا و امریکای شمالی اخباری را که از طریق خانواده‌های اعدام شدگان دریافت می‌داشتند، به سرعت در اختیار سازمان‌های حقوق بشر و "عفو بین الملل" قرار می‌دادند.

در ماه‌های نوامبر و دسامبر ۱۹۸۸، از طرف افراد و عناصر وابسته به سازمان‌های سیاسی در اروپا، کمیته‌های دفاع از زندانیان سیاسی تشکیل شد. این کمیته‌ها، با دست زدن به اکیون‌های مختلف اعتراضی چون تحصن، اعتصاب غذا و راه پیمایی کوشش می‌کردند توجه رسانه‌های گروهی اروپا و امریکا را به این فاجعه‌ی ملی جلب کنند و از ادامه‌ی اعدام‌ها جلوگیری نمایند. در دوران این حرکات اعتراضی، هنوز اخبار اعدام‌های داخل زندان انتشار نیافته بود و در واقع این نیروها برای جلوگیری از فاجعه‌ای که تا ماه شهریور اتفاق افتاده بود، دست به این تحصن‌ها زدند. ماه‌های نوامبر و دسامبر ۱۹۸۸ (آذر و دی ۱۳۶۷)، ماه‌هایی بودند سخت و سیاه؛ برای همه‌ی مادران و پدران و فرزندان و نزدیکان و یاران زندانیان سیاسی ایران. آن‌ها خبر فاجعه را

در قرارهای از پیش تعیین شده، در کمیته یا مسجد محل، از کار بدستان جمهوری اسلامی دریافت می کردند؛ همراه با بقیچه ای در برگیرنده ی وسایل و لباس های اعدام شدگان. و رفته رفته فاش شد که شمار اعدام شدگان سر به هزاران نفر می زند. فاجعه، فاجعه ای ملی بود، بلکه جهانی. جهانیان اما تنها می توانستند از رهگذر رسانه های همگانی از فاجعه آگاه شوند و واکنش نشان دهند و سهم خود را به عنوان شهروندان جهان از رویداد و گسترش فاجعه ایفاء کنند.

انعکاس کشتار ۱۳۶۷ در روزنامه های غرب

فاجعه ی کشتار زندانیان سیاسی ایران در فاصله ی پذیرش قطعنامه ۵۹۸ ملل متحد از سوی جمهوری اسلامی و آتش بس با عراق (۱۷ تیرماه ۱۳۶۷)، تا حرکت و حمله ی مجاهدین خلق از عراق به شهرهای مرزی ایلام و باختران (۳۰ تیر ۱۳۶۷) صورت می گیرد؛ با فتوای خمینی و دست یاری سردمداران و کار به دستان جمهوری اسلامی. افکار عمومی جهان اما تا ۱۶ اوت ۱۹۸۸ (۲۵ مرداد ۱۳۶۷)، یعنی روز صدور "اطلاعیه اضطراری عفو بین الملل" از این جنایت بزرگ، یا دقیق تر بگوییم گوشه ای از این جنایت بزرگ با خبر نمی شوند. در اطلاعیه ی "عفو بین الملل" آمده بود که اعضای سازمان مجاهدین خلق در شهرهای ایلام و باختران اعدام شده اند. نیز چند تن از اعضای حزب توده و سازمان فدائیان اکثریت در تاریخ ۲ اوت به دار آویخته شدند.

از این پس "عفو بین الملل" نسبت به وضعیت زندانیان سیاسی ایران حساس شد. اطلاعاتی که خانواده های زندانیان سیاسی و نیروهای اوپوزیسیون در اختیار این سازمان قرار می دادند پایه ی چندین "اطلاعیه ی اضطراری" است که برای دفاع از جان بقایای زندانیان سیاسی ایران از سوی این سازمان منتشر می شود. این اطلاعیه ها اما بازتابی در رسانه های همگانی نداشتند.

خبرهای مربوط به اعدام ها از دسامبر ۱۹۸۸ تا فوریه ۱۹۸۹ در روزنامه های غرب بازتاب دارد. ماه هایی که اعدام شدگان دیگر به شماره های بی نام و نشانی تغییر هویت داده بودند.

روزنامه ی "کریستیان ساینس مانیتور" (Christian Science Monitor) چاپ آمریکا، در ۱۴ اکتبر ۱۹۸۸ (۲۲ مهر ۱۳۶۷) در بخش "نامه ها" گزارش هایی را که ایرانیان به صورت چند نامه برای روزنامه فرستاده بودند چاپ کرد. در این نامه ها و خبرها، گزارش مربوط به اعدام های تابستان سال ۱۳۶۷ درج شده، (بدون تفسیر از طرف روزنامه).

"اومانیت"، ارگان حزب کمونیست فرانسه در ۱۶ دسامبر ۱۹۸۸ (۲۵ آذر ۱۳۶۷) از تظاهرات ایرانیان مقیم فرانسه علیه اعدام در ایران خبر داد و شرح کوتاهی از کشتار بزرگ را نیز ضمیمه آن کرد. این مقاله را عکس تظاهرکنندگان همراهی می کند.

"لوموند" (Le Monde) چاپ فرانسه در شماره ی ۱۷ دسامبر ۱۹۸۸ (۲۶ آذر ۱۳۶۷) با تیتیر

درشت "مرگ در زندان"، به درج خبرهایی از زبان شاهدان عینی، اعضای خانواده‌ی اعدام شدگان و مسافرانی که از ایران آمده بودند می‌پردازد، و در باره‌ی اعدام‌های دست‌جمعی در زندان‌های ایران گزارشی درج می‌کند. از زبان "لوموند" می‌خوانیم که به رغم تکذیب خبر اعدام‌ها از جانب مقام‌های دولتی‌ی ایران، رئیس قوه‌ی قضائیه جمهوری اسلامی، موسوی اردبیلی، اعلام نموده که «اعدامی‌ها کسانی بودند که حاضر به اصلاح خود نشدند...»

لوموند در تفسیر سیاسی خود می‌نویسد: «دلیل واقعی این اعدام‌ها هنوز نامعلوم است.» و از زبان محمد لاریجانی، معاون وزارت امور خارجه وقت ایران که خبر کشتار را تکذیب کرده می‌نویسد: «چرا باید مخالفانی را که در زندان به سر می‌برند و خطری برای رژیم محسوب نمی‌شوند، اعدام کنیم.»

لوموند، در شماره‌های ۱۶ و ۱۷ دسامبر ۱۹۸۸ (۲۵-۲۶ آذر ۱۳۶۷) خبر راه پیمایی ایرانیان تبعیدی مقیم فرانسه را علیه اعدام زندانیان سیاسی در ایران به چاپ رسانده.

روزنامه‌ی "تاگس زایتونگ" (آلمان) در شماره‌ی ۱۶ دسامبر ۱۹۸۸ (۲۵ آذر ۱۳۶۷) به درج مصاحبه‌ای با همسر یکی از اعدام شدگان می‌پردازد و چگونگی دریافت خبر از جانب خانواده‌ها را مورد بررسی قرار می‌دهد.

روزنامه‌ی "کریستیان ساینس مانیتور" (آمریکا)، در شماره‌ی ۲۵ ژانویه ۱۹۸۹ (۵ بهمن ۱۳۶۷)، مقاله‌ای زیر عنوان "عرصه‌ی کشتار در ایران" به چاپ می‌رساند و به مسئله‌ی اعدام‌ها در سال ۱۳۶۷ می‌پردازد. در این مقاله ضمن درج اسم‌های برخی از اعدام شدگان آمده است که نام ۱۱۰۷ تن از اعدام شدگان علنی گردیده. بیشتر آنها از اعضای سازمان مجاهدین خلق هستند، ولی وابستگان سایر حزب‌ها و گروه‌ها نیز جزو این فهرست می‌باشند. در این مقاله همچنین آمده است که: "عفو بین الملل" و "کمیسیون حقوق بشر ملل متحد" کشتار در زندان‌های ایران را تأیید کرده‌اند.

"نیویورک تایمز" (New York Times) در شماره‌ی ۳۰ ژانویه ۱۹۸۹ (۱۹ بهمن ۱۳۶۷)، به نقل از "عفو بین الملل"، شمار اعدام شدگان را تا ۱۰۰۰ نفر برآورد می‌کند. "نیویورک تایمز" این کشتار را بزرگ‌ترین موج اعدام سال ۱۹۸۰ می‌خواند و می‌نویسد این خبر از جانب "کمیسیون حقوق بشر ملل متحد" و "عفو بین الملل" نیز تأیید شده است. همین روزنامه گزارش می‌دهد که «ایران با ورود یک هیئت بازرسی‌ی وضعیّت اسرای عراقی از طرف ملل متحد در صورتی موافقت می‌کند که ملل متحد نیز قطعنامه خود را در ربط با نقض حقوق بشر در ایران پس بگیرد.»

"نیویورک تایمز" در شماره‌ی ۱۰ فوریه ۱۹۸۹ (۲۱ بهمن ۱۳۶۷) می‌نویسد: «جمهوری اسلامی به مناسبت دهمین سالگرد انقلاب، سه تا ده هزار زندانی را عفو خواهد کرد.» و ادامه

می دهد: «... هنوز خانواده ها در برابر دروازه های زندان ها حلقه می زنند تا خرده خبری از بستگان ناپدید شده شان به دست آورند. کسی به قطع و یقین نمی داند از تابستان پارسال که جنگ هشت ساله خلیج پایان یافت چند نفر به جوخه های اعدام سپرده شده اند و در گورهای جمعی انداخته شده اند.»

نتیجه گیری

بازبینی پاره ای از روزنامه های معتبر اروپایی و آمریکایی و بررسی دوباره ی چند و چون بازتاب کشتار بزرگ سال ۱۳۶۷، که به گفته ی "نیویورک تایمز" بزرگ ترین موج اعدام دهه ی هشتاد میلادی بوده است، ما را به این نتیجه می رساند که حساسیت و واکنش نسبت به این فاجعه ی جهانی بسیار اندک بود. خبرها و گزارش هایی هم که درباره ی کشتار بزرگ سال ۱۳۶۷ در این روزنامه ها آمده، کم و بیش یکسان است، و از یک سیاست پیروی می کند. همه، جنبه ی خبری دارند. کوتاه هستند و بدون تفسیر. و یا اگر تفسیری دارند تفسیری کوتاه دارند. از هشپاری و حساسیتی که ویژه ی حرفه ی روزنامه نگاری است نشانی نمی بینیم. خبرها طوری آمده که حتا چشمگیر نیست، و بیشتر توجه کسانی را جلب می کند که به دنبال خبرهایی درباره ی موضوعی می گردند. به این ترتیب، به جرئت می توانیم بگوییم که اعدام شدگان سال ۱۳۶۷ دو بار قربانی شده اند. یک بار قربانی توطئه ی اعدام های دسته جمعی در پشت درهای بسته و در سکوت، و یک بار نیز قربانی عدم توجه و پیگیری از طرف احزاب و نیروها و رسانه های جهانی. برخلاف اعدام های سال ۱۳۶۰ که برای ایجاد رعب و وحشت همه روزه از طریق رادیو و تلویزیون و روزنامه به درج نام یک یک اعدام شدگان می پرداختند، در سال ۱۳۶۷، عبای ملاهای حاکم بر ایران پوششی شد تا پیکرهای اعدام شدگان را در خود پنهان کند. جهان نیز تلاشی نکرد تا از جدار این عباها بگذرد و به اجساد اعدام شدگان بنگرد.

این بی توجهی البته دلایل مشخصی دارد. سه رویداد در پی هم آمده بودند: نخست، پذیرش قطعنامه ۵۹۸ ملل متحد از سوی جمهوری اسلامی و آتش بس فوری برای پایان جنگ هشت ساله ی ایران و عراق؛ دوم، عملیات نظامی مجاهدین در مرزهای غربی کشور، با هدف اعلام شده ی فتح تهران؛ و سوم خبر کشتار بزرگ در ایران که به شکل توطئه آمیزی از سوی سردمداران جمهوری اسلامی پنهان و پوشیده نگهداشته می شد. رسانه های غربی به هریک از رویدادها از منظر فرصت های اقتصادی-سیاسی که در اختیار جهان آزاد قرار می گرفت، یا نمی گرفت می نگریستند، و از این نقطه نظر به سنجش اهمیت آن برآمدند.

خبر نخست، یعنی پذیرش قطعنامه ۵۹۸ ملل متحد، به معنای آغاز فرایند بازگشت ایران به "جامعه جهانی" بود، آغاز مراودات سیاسی-اقتصادی با دولت های غربی. و فراموش نکنیم که

خمینی، پذیرش قطعنامه‌ی ملل متحد را به "نوشیدن جام زهر" تشبیه کرد. و دوره، دوره، دورهی ریاست جمهوری رفسنجانی ست، با همه‌ی عشوه‌گری‌هایش برای به دست آوردن دل اروپا و ایالات متحده.

رفسنجانی برای غرب، نخستین بارقه‌های امید به رفرم در ایران است. بخشی از اپوزیسیون ایران نیز دوران رفسنجانی را دوران "اعتدال" و شکسته شدن خفقان مطلق ارزیابی می‌کند. هم برای بخشی از اپوزیسیون ایران و هم برای خبرنگاران غربی، گشتار سال ۶۷ واقعه‌ای غیرمنتظره می‌باشد. سد مطلق که جمهوری اسلامی در برابر پخش این خبر قرار داده بود، عدم واکنش فوری و همگانی علیه اعدام‌ها در ایران، انعکاس اخبار این کشتارها، ماه‌ها پس از اجرای آن‌ها، و بالاخره علاقه‌های سیاسی و اقتصادی غرب در ایران، مانع از انعکاس این فاجعه در سطح جهانی گردید. طرح از پیش تهیه شده‌ی اجرای اعدام‌ها و بستن درهای زندان برای جلوگیری از پخش اخبار، اعلام اسامی اعدام شدگان دوماه پس از وقوع فاجعه، دفن اعدام شدگان در گودال‌های دست‌جمعی بی‌نام و نشان، و عدم توجه رسانه‌های گروهی در ایران و در غرب، جمهوری اسلامی را با دردسر کمتری برای پیگیری سیاست‌ها و هدف‌هایش روبرو کرد.

یک سال پس از اعدام‌های سال ۶۷، در زمستان ۶۸، "گالیندوپل"، فرستاده‌ی ویژه‌ی "کمیسیون حقوق بشر ملل متحد"، همراه با هیئتی برای بررسی وضعیت حقوق بشر و ملاقات با زندانیان به ایران رفت. خانواده‌های زندانیان سیاسی برای برقراری تماس با او با موانع متعددی روبرو می‌گردند. تنها راهی که عاقبت باقی می‌ماند تحصن خیابانی در برابر دفتر نمایندگی "ملل متحد" در تهران است. شمار زیادی از خانواده‌ها در این تحصن شرکت می‌کنند، که با حمله به اصطلاح "سازمان قربانیان خشونت"، و در واقع با حمله‌ی چماق به دستان رژیم درهم شکسته می‌شود. با این همه "گالیندوپل" از فاجعه‌ی گشتار ۶۷ در گزارش خود یاد می‌کند. اخبار این حادثه اما در هیچ رسانه‌ای انعکاس پیدا نمی‌کند. گزارش گالیندوپل "به خاک سپرده" می‌شود.

از جانب دیگر می‌توانیم کم‌کاری اپوزیسیون تبعیدی در پیشبرد سیاستی پیگیر، همه‌جانبه و منسجم درباره‌ی نقض حقوق بشر در ایران را نیز یکی از عوامل عدم توجه رسانه‌های غربی به گشتار بزرگ سال ۱۳۶۷ بدانیم. توجه اپوزیسیون تبعیدی به امر زندان و زندانی، همواره مقطعی و عکس‌العملی بوده است، و در نتیجه ارتباطی جدی با مراجع حقوق بشر جهانی وجود نداشته است. سستی اپوزیسیون تبعیدی در این زمینه، امکان حرکت‌های اعتراضی موثر را در بسیاری از مواقع ضروری از ما گرفته است. ■

هرگز فراموش نخواهیم کرد*

- ۱ -

منیره برادران

از فاجعه‌ی کشتار زندانیان سیاسی در سال ۶۷ سال‌ها گذشته است و ما هر سال به مناسبت گرامی داشت یاد جانباختگان آن سال شوم و بیان نفرت خود نسبت به اعدام و شکنجه، دور هم جمع می‌شویم و دست به فعالیت‌هایی می‌زنیم.

ممکن است گفته شود: «این یادآوری‌ها چه حاصل دارد جز زنده کردن کابوس گذشته؟ گذشته، گذشته است. بهتر است حال را دید و چشم به آینده دوخت.» می‌گویند: «از باز کردن زخم‌های کهنه چه سود؟» باید پرسید: «اما مگر زخم‌های کهنه بسته شده‌اند که حال از باز کردن آن‌ها سخن می‌رود؟» گذشته هنوز یک زخم باز است و هر چند گاه، زخمی تازه بر آن افزوده می‌گردد. نگاه کنید از شهریور گذشته تا به امروز چه حوادث جنایت‌بار دیگری بر زخم‌های بی‌مرهم ما افزوده شده است: قتل فروهرها، محمد مختاری، محمد جعفر پوینده و مجید شریف؛ سرکوب جنبش دانشجویی؛ دستگیری‌های گسترده و بیم اعدام شماری دیگر از مخالفان. آری، گذشته در امروزمان زنده است و باز تولید می‌شود. هنوز به خاطر اندیشه و مرام، مردم را دستگیر می‌کنند. هنوز در زندان‌ها شکنجه و اعدام وجود دارد. هنوز با مفاهیمی نظیر "مفسد"، "منافق"، "محارب" و "ضد انقلاب"، به آزار و بازداشت و شکنجه و مرگ دگراندیشان سرگرم‌اند. مفاهیم دیگری هم، چون "خودی‌ها" و "غیرخودی‌ها" به آن اضافه شده است تا مرزهای مجاز را تنگ‌تر و مردم ناراضی و مخالف را از هرگونه حق شهروندی محروم کنند.

بنابراین چگونه می‌توان یادآوری و سخن گفتن از زخم‌های گذشته را بی‌حاصل دانست؟ برای این که بتوانیم سهمی در جلوگیری از تکرار فجایع گذشته داشته باشیم، پیش از هر چیز لازم است که فراموش نکنیم و با فراموشی مبارزه کنیم. تنها بازماندگان ترورها، از بند رها شده‌ها و

* آنچه می‌خوانید اولین بار به صورت سخنرانی‌ای در یازدهمین سالگشت کشتار بزرگ زندانیان سیاسی ایران در آخن (آلمان) ارائه شد. متن ویرایش شده‌ی آن گفتار اینک به صورت نوشتار پیش روی شماست.

خانواده‌های زندانیان و اعدامی‌ها نیستند که دردمند و زخم‌خورده‌اند. حادثه‌ی سال ۶۷ و فجایع دیگری که در بیست سال گذشته روی داده، ماتم و زخمی است بر پیکر کل جامعه، به ویژه جامعه‌ی تبعیدیان، که هر یک مستقیم یا غیر مستقیم از قربانیان شکنجه و سرکوب هستند. من فراتر می‌روم و فاجعه‌ی کشتار ۶۷ در زندان‌های ایران را جراحی بر پیکر کل بشریت ارزیابی می‌کنم. چرا که به طور منطقی باید این انتظار را داشت که با گسترش علم ارتباطات و سهم روزافزون رسانه‌های همگانی در آگاهی عمومی، مسئولیت و همبستگی انسان‌ها از مرزهای شناخته شده، فراتر رفته می‌رود.

برای این که بشود از درد و زخم‌های گذشته‌ی رهایی یافت، باید آنچه بر ما رفته را به حافظه‌ی تاریخی بسپریم و نه به فراموشی؛ با این هدف و تلاش که روزی سرکوب و شکنجه از زندگی روزمره مان رخت بر بندد و به آرشیوها، کتاب‌ها و موزه‌ها راه یابد. پس لازم است که حوادث خونبار بیست سال گذشته -حتماً پیش از آن- و تعبیرات گوناگون از آن حوادث را باز شناخت. یک جامعه‌ی بی حافظه، جامعه‌ای است لنگ و فلج که هیچ تغییر اساسی در آن صورت نمی‌گیرد. با یادآوری‌ها و به حافظه سپردن‌هاست که راه برای جا انداختن و نهادی کردن ارزش‌های دموکراتیک و حقوق بشر هموار می‌شود.

انقلاب ۵۷، که یکی از خواسته‌هایش آزادی بود، سریع به شکست انجامید و فرصت برای یا گرفتن نهادها و سازمان‌هایی که ایستادگی مستمر در مقابل شکنجه، اعدام و خشونت را سرلوحه‌ی کارشان قرار دهند، بسیار کوتاه بود. انقلابی که "آزادی زندانی سیاسی" یکی از شعارهای محوری‌اش بود، به سرعت با فریادهای "می‌کشم، می‌کشم آن که برادرم کشت"، آمیخته شد. رژیم تازه به قدرت رسیده با اعدام سران ساواک و وابستگان رژیم سابق -بدون رعایت حداقل ضوابط حقوقی شناخته شده‌ی جهانی- حس انتقام و خشونت را در جامعه دامن زد و در نتیجه، شکنجه و اعدام و سرکوب سیاسی، قومی، مذهبی و عقیدتی این بار در ابعادی دهشتناک‌تر از گذشته جریان یافت. متأسفانه نیروهای چپ و مترقی ما، از همان فرصت کوتاهی هم که برای تقویت نهادهای مدافع حقوق بشر و دموکراسی داشتند، غافل ماندند. بزرگداشت شهدا و سرمشق قراردادن آن‌ها برای مبارزه، پرننگ شد و کمتر به این اندیشه پرداخته شد که اصلاً چرا باید شکنجه و اعدام باشد که یک مبارز سیاسی، مثلاً فاطمه امینی چنان شکنجه و زجر کش شود.

یکی از ره‌آوردهای بزرگ انقلاب ۵۷ برای ما این بوده است که صرف دست به دست شدن قدرت، خشونت و سرکوب سیاسی را از بین نمی‌برد. تنها با نهادی شدن آزادی‌ی اندیشه و حقوق دموکراتیک، و مبارزه و تلاش برای از بین بردن اعدام و شکنجه است که می‌توان به یک جامعه‌ی انسانی‌ی عاری از خشونت دست یافت. و این نهادی شدن، مستلزم کار مستمر سیاسی

و فرهنگی در بابِ ضرورت دموکراسی و نفی سرکوب سیاسی از جمله نفی شکنجه و اعدام است. به حافظه‌ی تاریخی سپردن گذشته، یکی از این الزامات است.

تشکل‌های مختلف برای دفاع از زندانیان سیاسی و مبارزه با ترور و اعدام را که در تبعید شکل گرفته‌اند، می‌توان کوششی در راستای همین نهادی کردنِ اصلِ آزادی و دموکراسی در جامعه‌مان به حساب آورد. برگزاری برنامه‌های یادمان، که هر ساله از طرف ایرانیان تبعیدی در شهرهای مختلف برپا می‌شود نیز از جمله تلاش‌هایی است برای پیشگیری از تکرار تاریخ گذشته و به ویژه جنایت سال ۶۷. اما اگر چنین برنامه‌هایی در شکل و محتوا، تکرار برنامه‌های پیشین باشد، آیا بار لازم را برای شرکت و سهم‌شدن وسیع‌تر مردم، در بر خواهد داشت؟ آیا به غنای بیشتر این برنامه‌ها اندیشیده‌ایم؟ به اشکال متنوعی که توجه افکار جهانی را برانگیزد، چقدر بها می‌دهیم؟ امروز که بحث مجازات حکومت‌ها فراتر از مرزهای ملی در میان است، برانگیختن افکار عمومی، اهمیت ویژه‌ای می‌یابد. "کمیسیون حقوق بشر ملل متحد" در ژوئیه ۱۹۹۶، در شهر ژنو، جنایت‌هایی را تحت عنوان "جنایت علیه صلح و امنیت بشری" قابل مجازات بین الملل دانسته است. پنج دسته از جنایت‌هایی که طبق طرح این کمیسیون، جنایت علیه بشریت محسوب می‌شود، عملکرد جمهوری اسلامی را در بیست سال گذشته در بر می‌گیرند: قتل عام، شکنجه، سرکوب با انگیزه‌های سیاسی، نژادی، مذهبی و قومی، تبعیض نهادی شده، ترور و نقض عضو.

پس به بیراهه نرفته‌ایم اگر خواست تشکیل یک کمیسیون بین الملل برای روشن شدن جنایت‌ها و ترورهای جمهوری اسلامی ایران را به میان بکشیم و محاکمه‌ی سران حکومت را. زمانی زخم‌هایمان مرهم خواهند یافت که اولاً مسبب کشتارها به دادگاه کشانده شوند، بسیاری از حقایق پوشیده بر ملا گردند و مردم درگیر و دردمندی که همیشه به سکوت واداشته شده‌اند، به سخن درآیند. همه باید بدانند که در زندان‌ها و قتل‌گاه‌های مخفی چه گذشته است. ثانیاً دردهایمان وقتی تسکین می‌یابد که شکنجه و اعدام از سرزمین مان برچیده شود و خورشید آزادی و دموکراسی بر آن بتابد.

یازده سال از تابستان مرگ ۶۷ می‌گذرد. این یادمان‌ها، گرامی داشت یاد کسانی است که جان خود را در راه عقیده‌شان گذاشتند. یاد قهرمانان بی نام و نشانی است که هیچ تماشاچی‌ی نظاره‌گر قهرمانی‌هایشان نبوده است و هلهله‌ی تشویقی جز دشنام شکنجه‌گران بدرقه‌ی راهشان نبوده است. دور هم جمع می‌شویم تا یاد زنان و مردانی را گرامی داریم که پیش از آن که گلوله سینه‌هایشان را بدرد یا طناب دار گلویشان را بفشارد، به خورشیدی اندیشیدند که دیگر طلوعش را ندیدند. به یادشان باشیم که امیدشان برآمدن خورشید در سرزمینی است که در آن آزادی باشد، کسی را برای اندیشه‌اش، برای بیان اندیشه‌اش زندانی و شکنجه نکنند. اصلاً شکنجه و اعدام زندانی سیاسی در آن نباشد. ■

هرگز فراموش نخواهیم کرد

-۲-

میهن روستا

در گوشه ای دور افتاده از تهران، چسبیده به گورستان بهائیان، در تکه زمینی بی آب و علف، پیکرهای غرقه به خون کسانی را که به عنوان چپ گرا تیرباران شده اند، در گورهای بی نام و نشان به خاک سپرده اند؛ تک نفره و یا گروهی.

این گورستان که تبهکاران جمهوری اسلامی آن را "لعنت آباد" نامیده اند، محل گرد آمدن خانواده های آن مبارزان است. آنها برای این که بتوانند در برابر پاسدارانی که هر از گاه به آنجا یورش می آورند از خود دفاع کنند، و برای حمایت از یکدیگر، دسته جمعی به گورستان می آیند. این در عین حال نمایشی ست از همبستگی ی میان خانواده های داغدار، و نیز تبلور مبارزه ای پیگیر برای بزرگداشت پاک مردان و زنانی که حاکمان جمهوری اسلامی ناپاک وانموده اند. زنده نگاه داشتن نام این پاک باختگان در روزهای مختلف سال و در شب های جمعه، با پخش گل های پرپر شده بر بستر این گورها، و حضور همیشگی خانواده های آنان، نشان از جنبشی دارد که پیگیرانه و خستگی ناپذیر دنبال شده و همچنان ادامه دارد.

تبعیدیان ایران نیز در بسیاری از شهرها و کشورها، در روزهایی از سال، یاد یاران از دست رفته را گرامی داشته اند.

دیوارِ کمون در گورستان "پرلاشز"، میعادگاه تبعیدیان ایرانی ساکن فرانسه است. پیوند گل است با آن که پشت دیوارهای اوین به جوخه ی اعدام سپرده شده است، و آن که در برابر دیوارِ کمون محکوم به مرگ گردیده است.

در برلین، بنای یادبود "رزا لوکزامبورگ" میعادگاه شماری از این یاران است. این بنا در امتداد کانال آب برلین که از پارک زیبای "باغ حیوانات" آن می گذرد، در گذرگاهی که پلی،

یک سوی پارک را به سوی دیگر وصل می کند، ساخته شده است. از درون کانال، حروف نام رُزا لوکزامبورگ خیزشی رو به سوی بیرون دارد. روی دیوار مقابل این بنا در دیباچه ای می خوانیم: «در شب ۱۵ ژانویه ۱۹۱۹، دکتر رُزا لوکزامبورگ و دکتر کارل لیبکنخت به دست سربازان و افسران گارد سواره نظام مورد ضرب و شتم قرار گرفته و کشته شدند. رُزا لوکزامبورگ تا حد مرگ مضروب شد و جسد او پس از مرگ، به دست قاتلانش در این نقطه به آب افکنده شد.

اندکی بعد دکتر کارل لیبکنخت به گلوله بسته شد؛ در کنار "دیباچه جدید"، در چند صد متری شمال همین مکان. در آن مکان هم بنایی برای یادبود وی ساخته شده است.

مبارز سوسیالیست، رُزا لوکزامبورگ، در مبارزه علیه سرکوب، حکومت نظامی و جنگ، قربانی ی مرگی سیاسی گردید که نتیجه ی یک توطئه مزورانه بود. تحقیر زندگی و اعمال خشونت علیه انسان ها، نمایشگر توانایی های برخی انسان ها است در اعمال رفتار غیر انسانی. این رفتار غیر انسانی نمی تواند و نباید وسیله ای برای حل اختلافات باشد و به عنوان راه حل مورد استفاده قرار گیرد.

برلین ۱۹۸۷»

پس از کشتار بزرگ سال ۱۳۶۷ (۱۹۸۸) ایرانیان تبعیدی و مهاجر، هر گروه در روزی راهی این مکان می شوند؛ با گل های سرخ، برای تجدید عهد با محبوبانشان، فرزندانسان، خواهران و برادران، دوستان و رفقاییشان. گل ها را در میان حروف نام رُزا لوکزامبورگ می گذارند و برای چندمین بار دیباچه را می خوانند؛ و می لرزند. لرزشی نه از سرما، که از درک خشونت که بر رُزا و کارل رفته است؛ از خشونت که بر ما رفته است؛ و از خشونت که بر حسن، مهری، حسین، رستم، شهره، محسن و هزاران نام و جان دیگر رفته است. گل ها را به یاد آن گل ها نوازش می کنند و سکوت می دهند؛ یا به قصه هائی که اکبر از زندان وا می گوید گوش می دهند. در این محل که میعادگاه ماست، پیوندشان را با همه ی آنهایی که به گورستان خاوران می روند تجدید می کنند و به این گونه نیز نشان می دهند که فراموش نمی کنیم آن چه را که بر ما رفته است.

هر کدام در ذهن، بنای یادبودی می سازد تا یاد جان باختگان آزادی ایران را زنده نگه دارد؛ همچون یاد رُزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنخت که قربانی شیوه های غیر انسانی و خشونت بار گشتند. یاد جانبختگانی که به عنوان چپ گرا تیرباران شده اند و در گوشه ای دور افتاده از تهران، چسبیده به گورستان بهائیان، در تکه زمینی بی آب و علف، در گروه های بی نام و نشان به خاک سپرده شده اند؛ تک نفره یا گروهی. ■